

دیسوار با کمال الملک و استاد گلکار علی دیسوار با ویادگار

محمدعلی فروغی

یاد کمال الملک

در آستانه یکصد و چهلیمین سال زادروز او

(دنباله شماره قبل)

قبر کمال الملک

با آنکه کمال الملک بواسطه سلاطنت ناصرالدین شاه محسود اقران بود البته باندازه‌ای که توقع داشت بهره نمی‌برد و دل‌تنگ بود و گاه گاه تعرض و قهر می‌کرد اما شاه نازش را می‌کشید.

یکی از آن مواقع را به یاد دارم که یکی دو سال پیش از فوت شاه بود هنگامی که به امر شاه پرده تصویر تالار سردر موزه را می‌ساخته که سقف و دیوارهای تالار همه آئینه‌کاری است و عکس و انعکاس روشنائی و اشیاء در قطعات خرد و درشت آئینه‌کار نقاشی را فوق‌العاده تفصیل داده و دشوار می‌ساخت و کمال الملک در ساختن آن پرده تعب و رنج طاقت‌فرسا کشید و چهار سال وقت صرف کرد و عجب اینکه هر چند هندسه نقاشی (پرسپکتیو) نمی‌دانست از بس چشمش درست می‌دید در سر آن پرده کم‌کم بدقایق هندسه نقاشی پی‌برد چنانکه گوئی این علم را نزد استاد آموخته است و تا آن زمان هیچیک از نقاشهای ایران متوجه این امور نشده و قواعد هندسی در تصاویر بکار نبرده بودند و خود کمال الملک هم از آن بی‌بهره بود که در پرده‌ها قواعد هندسی را رعایت میکرد. باری آن پرده از عجایب صنعت نقاشی است و بیاد دارم که شبی کمال الملک حکایت کرد که امروز در حالی که در تالار مشغول کار بودم شاه در رسیدن و من برخاستم و شاه روی صندلی من نشست و پرده را تماشا کرد و اظهار مرحمت نمود و گفت حضور مرا مانع کار نه‌انسته بنشین و مشغول باش. من تملل کردم سبب پرسیده؟ گفتم در ساختن این پرده نظرگاه من (Point de vue) این صندلی است که شما روی آن نشسته‌اید اگر از جای دیگر نگاه کنم تالار و خطوط را دیگرگونه خواهم

تصویر صفحه روبرو کمال الملک، حکیم الملک و دکتر هرتو اعظم را در جشن ورزشی دارالفنون نشان می‌دهد.

Handwritten text in Urdu script, likely a title or introductory note, located on the left side of the page.

The image displays a complex musical score on a page with a decorative border. The score consists of multiple staves of music, featuring various notes, rests, and clefs. A prominent circular motif is visible in the center of the score. The background of the page is filled with a detailed illustration of a building, possibly a mosque or a palace, with intricate architectural details. The overall style is characteristic of traditional Islamic manuscript illumination.

دید و تصویر خراب میشود شاه فهمید و از روی صندلی برخاست و گفت سر جای ت بنشین و همراهان از این حسن توجه بشگفت آمدند.

باری آن اوقات نمیدانم چه شد که کمال‌الملک قهر کرد و چند روز باصطلاح آنزمان پدرخانه نرفت اما در منزل مشغول کار بود و پرده تالار را هم بخانه آورده بود و اول دفعه ما آنجا دیدیم. آن ایام که در منزل خود کار میکرد پرده رمال را ساخت که صورت یک آخوند رمال است و یک زن پیر و یک زن جوان با چادر و چاقچور و روبند و من گاهی که نزد او میرفتم کارکردنش را تماشا میکردم زن جوانی که می‌نشاند و صورتش را میکشید مردی بود از شاگردهای خودش که چشم و ابروی زیبا داشت و با روبند با زن مشتبه میشد و کر و لال بود وقتی دیدم فریادش بلند شد و کلماتی غیرمملفوظ ادا کرد که من نفهمیدم اما کمال‌الملک بزبان او آشنا بود گفت میگوید خسته شدم روز هم باخر رسیده بود و کمال‌الملک بساط را برچید و با هم از خانه بیرون رفتیم. از صدماتی که آنزمان بکمال‌الملک وارد آمد این بود که همان ایام که او مشغول ساختن پرده تالار سردر موزه بود مکشوف شد که از تخت طاوس پارچه‌ای‌کنده و دزدیده‌اند. ناصرالدین‌شاه بسیار غضبناک شد و کسانیکه آنجا رفت و آمد میکردند همه مورد سوءظن واقع شدند و دو سه شب خواب بر کمال‌الملک حرام گردید که خطر زندان و شکنجه و عقوبت و از آن بدتر بدنامی دزدی درپیش بود. از حسن اتفاق دزد که یکی از سرایداران بود پیدا شد و بحکم شاه سرش را بریدند.

خاطره‌های دیگر

باز ازجمله چیزها که بخاطر دارم اینست که شبی کمال‌الملک بخانه ما آمد و چند قطعه عکس از بغل درآورد و بپدرم نمود و گفت ببینید این پادشاه بی‌همه‌چیز چه کارها بمن رجوع میکند. من چون جوان بودم عکسها را بمن نشان ندادند اما از گفتگو معلوم شد تصاویر الفیه و شلفیه است، بسیار قبیح و مستهجن که شاه داده بود کمال‌الملک از آنرو پرده بسازد ولی او مردی عذیف بود و علو فکرش این قسم کارها را بر او بسیار ناگوار داشت. عاقبت هم آن تصاویر را نساخت و خود شاه هم چون کارهای ممتاز دیگر از کمال‌الملک دید اصراری نورزید و گفت آنها را بده به شاگردانت بسازند.

باین مناسبت واقعه دیگری را که بر حسب ترتیب تاریخی مربوط باین زمان نیست چون از همین نوع است در اینجا نقل می‌کنم که در زمان مظفرالدین‌شاه وقتی دیدیم کمال‌الملک اظهار بیماری کرد که سکتة ناقص کرده‌ام و نیمه راست بدنم مفلوج شده و عصائی بدست گرفته لنگ‌لنگان راه میرفت بسیار متأسف شدیم که درین وقت که موقع لمر رسیدن زحمات کمال‌الملک است بیچاره از کار افتاده و وجودش عامل شده است. چند سال بر این منوال بود تا مظفرالدین‌شاه درگذشت و دوره محمد علی‌شاه هم سپری گشت و متوجه شدیم که کمال‌الملک سالم است و کار میکند خوشوقت شدیم و شکر گفتیم که فالج شفا یافته است خندید و گفت اصلا دروغ و تمارض بود

سبب اینکه طبیعت لغو مظفرالدین‌شاه میخواست مرا بکارهائی که شایستهٔ قلم من نبود وادارد. پستی طبیعت سلاطین قاجار را که میدانیم از این حکایات غرض نمودن علو همت کمال‌الملک است که آبروی فقر و قناعت را نمیرد و از کار دست میکشید که قلم خود را آلوده بکثافت نکند در صورتیکه با وجود بی‌بند و باری و شهوت‌پرستی مظفرالدین‌شاه اگر فی‌الجمله خود را تنزل میداد و در جمع الواط درباریان داخل میشد عایدات گزاف میتوانست تحصیل کند چنانکه دیگران هر روز هر نوع قبایح از مسخرگی و قوادی و بدتر از آنرا مرتکب می‌شدند و الاف و الوف میبردند و کمال‌الملک همان اوقات از دست‌تنگی خانهٔ ملکی خود را فروخت و اجاره‌نشینی اختیار کرد و دیگر دارای خانه نشد تا به نیشابور رفت.

مسافرت فرنگ و همسر فرنگی

برگردیم بترتیب تاریخی. در اوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه روزی کمال‌الملک بمنزل ما آمد و با کمال مسرت بپدرم گفت آمده‌ام بشما خبر بدهم که من اجازهٔ رفتن به فرنگ گرفته‌ام و عنقریب عازم خواهم شد پس مهمانی مفصلی کرد و رفت و زیاده از دو سال در ایتالیا و فرانسه بسر برد و در موزه‌ها کار کرد و طرف توجه اهل هنر گردید تا در سال ۱۹۰۰ که مظفرالدین‌شاه بفرنگ رفت و او را آنجا دید امر بمرأجتش نمود.

آن اوقات نریمان خان قوام‌السلطنه ارمنی برادر جهانگیرخان وزیر صنایع در دربار اطریش وزیر مختار ایران بود و او فتوت و همت بلنده داشت و از ایرانیان بخوبی پذیرائی میکرد کمال‌الملک در وینه با او میانه‌اش گرم شه و او دختری داشت که هرچند سنش کم نبود شوهر نرفته بود کمال‌الملک و آن دختر طالب یکدیگر شدند و ماجرای عشق بلنده شه و گویا نریمان خان راضی به ازدواج آنها نبود چون کمال‌الملک زن و فرزند داشت و آنزمان مزاجت مسلمان و مسیحی امر عادی نبود و در نزد هیچیک از دو طایفه متعسن شمرده نمیشد. اما عشق بچربید بر فنون فضایل و اصرار بیشتر از طرف دختر بود وگرنه کمال‌الملک اینقدر اختیار خود را داشت که مغلوب هوا نشود. بهرحال چندگاه پس از آنکه کمال‌الملک از فرنگ برگشت آن‌زن هم آمد و کمال‌الملک چون در خانهٔ مسکونی با زن و فرزندان نمی‌توانست با او بسر ببرد و بهار و تابستان در پیش بود باغی در شمیران کرایه کرد و آنجا با آن زن منزل گرفت ولی آن تابستان هنوز بسر نرسیده ناسازگاری شروع شد و گمانم اینست که علت اصلی تفاوت اوضاع زنه‌گانی ایران و فرنگستان بود که با اوضاع کنونی قابل‌مقایسه نیست. دختر در کشوری بهشت‌آما مانده اطریش با آن اسباب آسایش و تمول پدرش زنه‌گانی کرده و مسافرت‌های تفریحی اروپا و آن معاشرت‌ها را دیده حالا بریگزار شمیران افتاده و جز کمال‌الملک با کسی معاشرت ندارد. محبت زن و شوهر هم هر قدر زیاد باشه برای زنه‌گانی طولانی کافی نیست پس همینکه شور و مستی اوایل منقضی شد نوبت ملالت رسیده و روزگار تلخ شد حتی اینکه وقتی زن سم خورد که خود را

بکشد و کمال‌الملک بمخمصه عجیبی گرفتار آمد یک چند ناسازگاری را تحمل کرد کم‌کم دید زن معاشرتهای نامناسب آهاز کرده است و البته کمال‌الملک نمیتوانست هر قسم فسادى را بر خود هموار کند. روزی با حال پریشان نزد پدرم آمد که چکنم این اوضاع قابل تحمل نیست و روی رهائی هم نمیبینم. پس از گفتگو و مشاوره پدرم گفت خوبست سفرى در پیش بگیری عاقبت همین فکر را پسندید و در واقع سر بصحرا گذاشت و پس از خروج از تهران انگشتری ازدواج را برای زن پس‌فرستاد. او هم چاره ندید جز اینکه تن بقضا بدهد راه فرنگستان پیش گرفت و کمال‌الملک به بغداد رفت. بعضی اشخاص را که از واقعه آگاه شده ولیکن تفصیل‌مطلب را درست نمیدانستند دیدم که بر کمال‌الملک اعتراض داشتند که خلا فجانمردی بود زنی را این قسم به ولایت غربت آوردن و بدبخت کردن و رها نمودن ولیکن شرح قضیه اینست که نقل کردم و گمانم اینست که نمیتوان کمال‌الملک را چندان ملوم دانست چه من خود شاهدیم که او از این مزاجت بسیار دلشاد بود و در اولین ملاقاتیکه پس از مراجعت از فرنگت با او کردیم خود او با کمال مسرت این واقعه را بما خبر داد و از این همسری امیدواریها داشت و آن حرکت را از روی استیصال کرد. بهر حال در عتبات کمال‌الملک یک چنه توقف نمود و کار کرد و پرده‌های چند از یادگارهای آن سفر موجود است که یکی تصویری است از یکی از میه‌انهای شهر کرپلا و برجسته‌تر از همه پرده رمال پیودی است که همه‌کس اصل یا سواد آنرا دیده است.

دوره تنگدستی

باری پس از چنه‌ی که آن قضیه از نظرها محو شد کمال‌الملک به طهران برگشت و داستان مفلوج‌شده‌نش متعلق به این زمان است که سالهای آخر سلطنت مظفرالدین‌شاه بود و آن اوقات روزگار کمال‌الملک بیشتر بمطالعه کتب فرانسه میگذشت و از ادبیات فرانسه مخصوصاً باآثار ژان ژاک روسو و ویکتور هوگو مایل بود و هر وقت پیش او میرفتم و مجالی بود از کتاب امیل ژان ژاک و از نگارشمای هوگو مخصوصاً آنچه موسوم است به قبل از تبمیه و زمان تبمیه و پس از تبمیه ورقی از روی شوق و ذوق میخواند. اما در نتیجه مناعت طبع و فساد دربار سلطنت که از آن دوری میجست با دست و دل باز که داشت کم‌کم روزگار پریشان شه و به تنگدستی افتاد و هیچوقت هم راضی نمیشه از کارهای خود بکسی بفروشه و فرضاً که حاضر میشه از متمولین کسی قدردان نبود.

پس از آنکه گفتگوی مشروطیت بمیان آسه کمال‌الملک از دل و جان مشروطه‌طلب شه و از این جهت ذوقی داشت و بیاد دارم که برای مستبه‌ین مضمون‌ها میگفت و قصه‌های شیرین میساخت اما تباهی احوال دولت و ضیق مالیه مجال نمیداد که کسی بحال کمال‌الملک توجه کنه بلکه مختصر موجب و مرسومى که از دولت داشت به‌رستی هابه‌ش نمیشه و کارش بسختی کشیده پسرانش نیز قابلیتى نداشتند و باری از دوش او برنمیداشتند بلکه همیشه سربار او بودند. ولی او سختی را میکشید و بروی کسی نمیآورد چنانکه من خود که شایه نزدیکترین کس باو بودم به‌رستی از

حقیقت حالش آگاه نشدم.

تأسیس مدرسه صنایع مستظرفه

تا اینکه دوران سلطنت احمد شاه پیش آمد و مرحوم مستوفی الممالک بریاست وزرا رسید و میرزا ابراهیم خان حکیم الملک وزیر معارف شد و او با کمال الملک بمناسبت مشروطه طلبی دوست شده بود. من هم رئیس مجلس شورای ملی شدم. حکیم الملک با من گفتگو کرد که خیال دارم مدرسه صنایعی بریاست کمال الملک تأسیس کنم تا هم گشایشی در کار او بشود هم کسانی در نقاشی تربیت شوند و از وجود استاد استفاده کنیم و معلوم شد خود کمال الملک هم باینکار مایل است و او همیشه آرزو داشت که نقاشخانه (Atelier) موافق شرایط و مقتضیات فن با اختیار خود داشته باشد که مطابق سلیقه خویش بتواند کار بکند حتی اینکه در زمان حیات پدرم گاهی این آرزومندی خود را اظهار میکرد و پدرم باو میگفت من حاضریم که در باغچه بیرونی خودم این نقاشخانه را برای تو بسازم اما البته این کار عملی نبود خلاصه من حکیم الملک را تشویق کردم لایحه قانونی برای این مقصود بمجلس آورد و اعتبار مالی که برای آن تقاضا کرد بتصویب رسانیدیم. قطعه زمینی از باغ نگارستان را برای بنای مدرسه در نظر گرفت. قوام السلطنه که وزیر جنگ بود برای کارهای خود چشم طمع بآن زمین دوخت. ممانعتش کردم. مدرسه ساخته و دایر شد و نتایج نیکو گرفتیم و پرده های چند از کمال الملک در این دوره بر یادگارهای سابق افزوده گشت و جمعی از جوانان این کشور از دولت وجود کمال الملک و آن مدرسه در نقاشی صاحب هنر شدند اما کمال الملک و دوستانش در اینکار مرارت بسیار هم دیدند.

دیگر از احوال کمال الملک و مناسبات خودم با او چندان چیز نگاشتنی ندارم جز اینکه مفید میدانم که عیب کار مدرسه او و خبطی را که خود او و ما همه دوستانش که در اینکار دخیل بودیم کردیم و بزحمت افتادیم بنگارم تا بعدها اگر نظیر این امر پیش آمد دیگران تجربه آموز شوند و بزحمت نیفتند و شرح مطلب از این قرار است:

رفتار و اخلاق کمال الملک در اداره

مدرسه کمال الملک را وزارت معارف تأسیس کرده و خود او رئیس مدرسه خوانده میشد و مخارجش جزء بودجه وزارت معارف منظور بود پس علی الاصول مدرسه یکی از مؤسسات وزارت معارف و کمال الملک یکی از اعضای آن وزارتخانه محسوب میشد و سروکارش قانوناً با اداره تعلیمات بود که مدیرش ناظر بر همه مدارس است و از حیث تفتیش هم با اداره تفتیش وزارت معارف سروکار داشت. پس باین قاعده کمال الملک نه تنها محکوم وزیر معارف و معاون وزارتخانه میشد بلکه مدیر کل وزارتخانه و مدیر ادارات تعلیمات و تفتیش هم نسبت بآن مدرسه و رئیسش که کمال الملک باشد تکالیفی داشتند از این گذشته از جهت امور مالی هم تابع مقررات

اداره محاسبات و وزارت مالیه بود. اما کمال‌الملک مقامات ظاهری و باطنی و حیثیات دنیوی و معنوی خود را بالاتر از همه این اشخاص میدانست و طبع بسیار حساس بلکه پر سوءظن نیز داشت بنابراین در وزارت معارف و وزارت مالیه هرکسی نفس میکشید کمال‌الملک گمان میبرد که میخواهند باو ریاست بفرستند و توهین کنند و کسیکه از اول عمر جز ناصرالدین‌شاه هیچکس را بالای سر خود ندیده بود نمیتوانست تصور و تحمل کند که کسانیکه نسبت به او از همه جهت بچه بودند در کارش مداخله کنند و گفتار و رفتار آنها را نسبت بخود گستاخی و بی‌ادبی می‌دانست و بترتیبات اداری هم آشنا نبود و نمیتوانست بفهمد که کسانیکه نه بصنعت آشنائی دارند و نه شان و مقامشان را با او مناسبت است ممکن است حق داشته باشند که درباره او حرفی بزنند و در معنی حق با او بود ولی اگرچه بعضی در واقع فضول بودند و جسارت میکردند اما همه سوءنیت نداشتند و حاضر بودند که موافق میل او رفتار کنند ولیکن ملتفت مطلب نبودند و بجهت اعضاء و رؤسای ادارات هم که دائماً در تغییر و تبدیل بودند ممکن نمیشد قبلاً تذکر و توجه داده شود که نسبت به کمال‌الملک چه مناسبت را باید حفظ کنند و تا می‌رفتند ملتفت شوند کار گذشته و حرکتی کرده یا سخنی گفته بودند که کمال‌الملک حمل به سوء نیت نموده و با مزاج سوداوی که داشت آتش غیرت و عصبیتش زبانه میکشید. هم بخودش بد میگذاشت هم رفتار خشونت‌آمیزی میکرد که همه را می‌رنجانید.

هر گاه‌ذی از اداره به او میرسید متغیر میشد و ناسزا میگفت و بساز نکرده پس میفرستاد و روزگار خودش را تلخ و مأورین مربوطه را متحیر و سرگردان و آزرده میساخت و دوستان را بزحمت می‌انداخت و من بعضی از وزرای معارف را دیدم که صمیمانه به او ارادت داشتند و برای خدمتگزاری او حاضر بودند ولی او آنها را دشمن خود میپنداشت و بشدت بدگویی میکرد و چنان در عقیده خود راسخ بود که بهترین دوستانش نمیتوانستند رفع اشتباه از او بکنند بلکه برای اینکه خودشان مورد غضب او نشوند مجبور بودند با او هم‌آواز شوند و مکرر اتفاق افتاد که کمال‌الملک در حال عصبانیت میخواست مدرسه را بهم‌بزنند. پس رفقا بدست و پا میافتادند و میانه را میگرفتند و بد یا خوب اصلاحی بعمل می‌آمد و خیال کمال‌الملک بقدری تند بود که همان دوستانی که برای او زحمت میکشیدند و جان‌فشانی میکردند وقتیکه نمیتوانستند کاملاً کار را برطبق میل او صورت دهند مورد سوءظن و بغض او میشدند باز تا وقتیکه رشته کار تنها بدست ایرانیان بود هر قسم میسر میشد سر و صورتی بآن میدادند همینکه مستشاران آمریکائی برای مالیه آمدند چون آنها مقید بمر قانون و ترتیبات اداری بودند میانه‌گیری و ماست‌مالی سرشان نمیشد کار بدتر شد. چون کمال‌الملک احتمال غرض‌رانی درباره آنها که خارجی بودند نمیداد ایرادگیری آنها را از چشم ایرانی‌ها میدید.

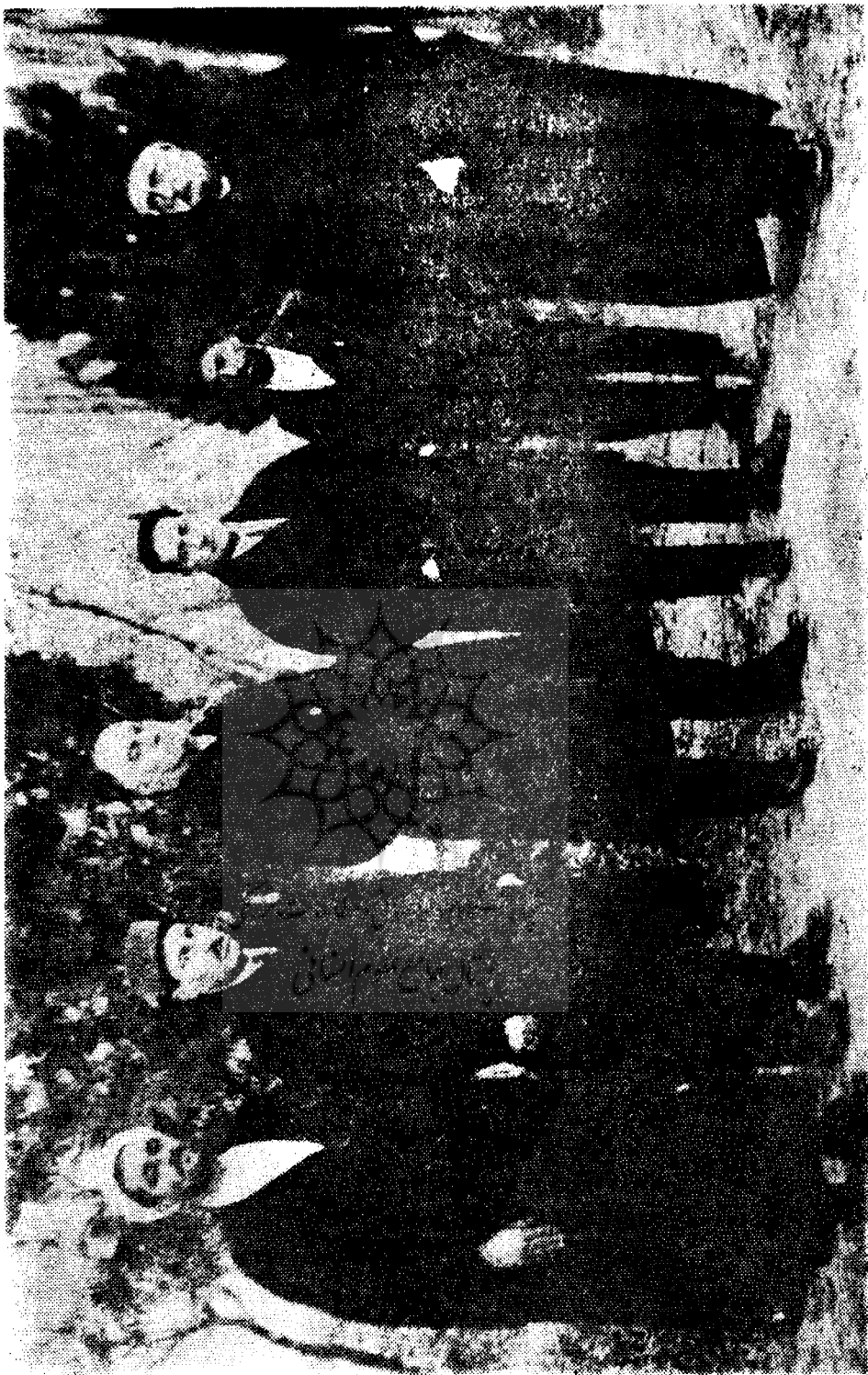
عنوان معاون وزارت

چنانکه وقتی حکیم‌الملک بخیال خود خواسته بود موقع کمال‌الملک

را از تابعیت مدیر و معاون وزارتخانه بیرون و دل کمال‌الملک را بدست بیاورد برای او حکم معاونت وزارت معارف صادر نموده و توجه نکرده بود که معاونت وزارتخانه مقام سیاسی است و متزلزل است و انگهی تشکیلات دولت ایران مانند دولت فرانسه نیست که بتوانند شعب مختلف وزارتخانه را هر یک در تحت یک معاون مستقل یعنی (Sous secretaire d'état) قرار دهند. پس همینکه از عنوان معاونت کمال‌الملک پیش آمریکائیا سخن گفته میشد آنها نمیتوانستند بفهمند که یک رئیس مدرسه معاون وزارتخانه و نسبت بوزیر و معاون رسمی مستقل باشد و میگفتند یک وزارتخانه که دو معاون نمیتواند داشته باشد و میپرسیدند که کمال‌الملک چه وقت بمجلس معرفی شده است. معرفی او هم بمنوان معاون صنایع مستظرفه قانوناً صورتی نداشت. باری از این مشکلات هر روز پیش می‌آمد و کمال‌الملک دائماً متغیر و عصبانی و از کار و زندگانی بیزار بود. شاگردهایی هم داشت که خوش جنس نبودند و برای خود شیرینی یا غرض شخصی و غالباً افساد و تفتین بر ضد خود او آتشش را تیز میکردند و کمال‌الملک و مدرسه‌اش برای وزارت معارف درد بیدرمان شده بود. وزرائیکه تندمزاج نبودند و نسبت بکمال‌الملک حس احترام داشتند هر قسم بود تحمل میکردند و نمیگذاشتند رشته پاره شود تا اینکه تدین وزیر معارف شد و او رعایت جانب کمال‌الملک را واجب ندانست و در مقابل خشونت او خشونت کرد و در هیئت دولت غوغا نمود که چه معنی دارد عضو وزارتخانه مراسله وزیر را باز نکند و پس‌بفرسته و دشنام بدهد. این بود که کمال‌الملک هم دست و پای خود را جمع کرد و رفت و همینقدر شد که حقوق تقاعد مختصری قانوناً برای او مقرر گردید. من وقتی بفکر افتادم که ما چرا باین مشکلات گرفتاریم و راه چاره چیست زیرا هرچند تصدیق داشتم که سوءظن کمال‌الملک غالباً بیجا و مفرط است اما انصافاً هم نمیتوانستم قبول کنم که مردی مانند او محکوم امر و نهی و تحت نظارت مدیران و مفتشان ادارات باشد از طرف دیگر نمیتوانستیم متوقع باشیم که مسئولین امور بوظائف مقرر خود عمل نکنند و بر فلان محاسب یا مفتش چه بحث است اگر همان تکلیفی را که نسبت بمدارس دیگر بجا می‌آورد نسبت بمدرسه صنایع مستظرفه هم بخواهد ادا کند وزیر هم که نمیتوانست بهمه ادارات متحده‌المال صادر کند که بکار کمال‌الملک کاری نداشته باشند.

راه چاره

عاقبت برخوردم به اینکه خشت از آغاز کج گذاشته شده است و راه استفاده از کمال‌الملک و آسایش خاطر او این نبود که او را رئیس مدرسه یا معاون صنایع مستظرفه بکنند و اینکار اگر هم شدنی بود شایسته مقام کمال‌الملک نبود چون در آنصورت مسئول مجلس شورای ملی میشد و بجای هفت هشت نفر گرفتار صد و سی نفر وکلای مجلس میگردد و یکباره دیوانه‌وار سر بصحرا میگذاشت. حاصل اینکار میبایست کرد که کمال‌الملک مستخدم دولت و کارش تابع تشریفات اداری نباشد و



راهش این بود که يك نقاشخانه atelier برای او بسازند و باو مادام‌العمر واگذار کنند که در آن مختار و مستقل باشد و مبلفی هم بنام خود او نه بنام مؤسسه بحکم قانون مقرر دارند که عنوان مخارج مدرسه و حقوق اداری نداشته باشد که تابع نظارت محاسباتی باشد و مانعی نداشته که برای تصدیق کمال‌الملک نسبت به لیاقت صنعتی اشخاص مزایائی قانوناً مقرر دارند که موجب تشویق هنرمندانی باشد که زیر دست او تربیت میشوند. باینطریق کمال‌الملک هم خود بفراغ بال کار میکرده هم شاگردان میپروراند و منظور دولت از جهت داشتن اشخاص هنرمند حاصل میشد و کسی هم در کار او حق مداخله نداشت و معزز و محترم میماند. اما وقتیکه این فکر برای من آمد مدتی بود که مدرسه دائر شده بود و تغییر وضع ممکن نمیشد و شاید که نه افکار برای قبول چنین پیشنهاد حاضر بود و نه کمال‌الملک می‌پسندید و ممکن بود که بر سوءظن بیفزاید و نتیجه بعکس شود.

پناه‌بردن به نیشابور

پس از کنار رفتن از مدرسه کمال‌الملک بر آن شد که در گوشه دهکده‌ای بفلاحت و انزوا بگذرانم و این خیال را از دیرگاهی داشت چنانکه چندین سال قبل از آن روزی بمنزل من آمد و گفت مبلغ مختصری ذخیره کرده‌ام که مزرعه خریداری کنم و زارع شوم چون خانه و زندگی محفوظی ندارم آنرا بتو میسپارم که در موقع مناسب نیت خود را عملی کنم پس من يك چند آن وجه را برای او امانت‌داری کردم و معادل دو سه هزار تومان پول زر بود تا ظاهراً موقعی که بعد از جنگ بین‌الملل من اروپا رفتنی شدم باو پس دادم و فکر دیرینه‌ای او موقعی صورت گرفت که من مأموریت آنقره داشتم و همه میدانند که در حسین‌آباد نیشابور علاقه مختصری تحصیل کرد و تا آخر عمر آنجا به‌رویشی بسر برد و يك عده از پرده‌های کار خود را بمجلس شورای ملی واگذار کرد تا در ۲۷ مرداد سال ۱۳۱۹ برحمت ایزدی پیوست و در مدتی که در حسین‌آباد بود من يك نوبت در ایام ریاست وزرای دوم خودم در زمستان ۱۳۱۳ که برای مهمی باتفاق سید باقرخان کاظمی وزیر امور خارجه بخراسان رفتم در مراجعت بدیدنش شتافتم و بتجدید دیدارش شاد شدم. اما لشکر پیروی بر سر او تاخته و يك چشمش نیز صدمه دیده و نابینا شده بود.

ملا محمدباقر

در این مختصر که بیشتر راجع بمناسبات مرحوم کمال‌الملک با مرحوم پدرم و خودم میباشد سزاوار میدانم که از یکنفر دیگر که دوست مشترك ما بود نیز یاد کنم و آن شخصی بود یزدی ملا محمدباقر نام که از اوایل اوقاتی که پدرم به طهران آمده بود با او آشنا و دوست شده و چون مردی بسیار نیکوسرشت و مجرد بود و در طهران کسی را نداشت پدرم در خانه خود منزلش داده و مولانا میخواند و من در همرم مردی به بی‌آزاری و راستی و وفاداری او ندیده‌ام پیش میرزای کلهر مشق

کرده و تعلیم خط نستعلیق را بخوبی فرا گرفته و گاهی بمن تعلیم میداد. برادرم میرزا ابوالحسن خان چون هنگام تحصیلش رسید نزد مولانا شروع بدرس خواندن کرد و نظر بمعاشرت دائمی کمال‌الملک با ما طبعاً با مولانا نیز دوست و آشنا شد و او هم يك چند تعلیم فرزندان خود را به مولانا وا گذاشت و از آن بی‌بعد مولانا دارای دو خانه شد یکی خانه ما و یکی خانه کمال‌الملک و هنگامی که کمال‌الملک در شمیران با دختر نریمان خان منزل گرفته بود برای اینکه پر تنها نباشد مولانا را هم همراه برده بود و تا آخر عمر مولانا که در ۱۳۳۵ قمری بود کمال‌الملک هم در نگاهداری او شرکت میکرد و با او مطایبه‌ها داشت و چند مرتبه صورت او را ساخت که آن تصاویر هم از یادگارهای خوب کمال‌الملک است و یکی از آنها را برحسب خواهش خانم دکتر غزاله که فرانسوی بود ساخته و باو بخشید.

پایان

